

یک نفر عتیقه فروش به منزل روستایی ساده ای وارد شد. دید تگار قدیمی نفیسی دارد و در آن گوشه افتاده است و گربه ای در آن آب می خورد.

ترسید اگر قیمت تگار را بپرسد، روستایی ملتفت مطلب شود و قیمت گزافی طلب کند.

پس گفت: عمو جان چه گربه ی قشنگی داری ! آیا حاضری آن را به من بفروشی؟

روستایی گفت: چند می خری؟

گفت: هزار تومان.

روستایی گربه را در بغل عتیقه فروش گذاشت و گفت: خیرش را ببینی.

عتیقه فروش پیش از آنکه از خانه روستایی می خواست بیرون برود، با بی اعتنایی ساختگی گفت: عمو جان این گربه ممکن است در

راه تشنه شود، خوب است من این تگار را هم با خود ببرم. قیمتش را هم حاضرم بپردازم.

روستایی لبخندی زد و گفت: تگار را بگذارید باشد؛ چون که بدین وسیله تا به حال ه گربه را فروخته ام!!